

گفتاری درباره‌ی فلسطین، اسرائیل و سوسیالیسم

علی رها



(۱)

غزه در اندوه و اضطراب!

پس از جشن و پایکوبی به خاطر اعلام آتش‌بس بین اسرائیل و حماس، نوبت سکوتی مضطرب و تأملی پردغدغه فرا رسیده است؛ آیا این آتش‌بس سکون پیش از طوفان است؟ پس از آن که غزه از تیتراژ اصلی رسانه‌های گروهی ناپدید شد، نوبتِ شمردن مردگان و بیرون آوردن اجساد از زیر آوار فرا می‌رسد. آن‌گاه در میان این ویرانی، با یتیمانی که هنوز در خیابان‌ها پرسه می‌زنند، فلسطینی‌ها، در نهایت شوکه‌ی نابوری، خواهند پرسید: «چرا؟»، «چگونه می‌توانیم این را به کودکان توضیح دهیم؟»

در عین حال، در داخل اسرائیل نیز، صحنه‌های وحشتناک و جنایات فجیع سربازان ارتش اسرائیل، باعث خشم و عصبانیت شده است. از همه ناراحت‌کننده‌تر، شعارهای «مرگ بر عرب» و «عرب باید کشته شود» بود. اما قساوت، به‌عنوان «شر» آشکار، به‌ویژه هنگامی که علیه کودکان انجام شود، باعث خشم، تحرک و ناآرامی اجتماعی می‌شود. با این وصف، باید قدری تأمل کرد؛ اما در گرماگرم تنش‌ها، اغلب چنین کاری آسان نیست.

باید پرسیم: آیا فلسطینی، به‌عنوان انسان، حتی وقتی جزو «پیکارگران» نیست، در ذهن اسرائیلی‌ها کاملاً سقوط کرده است؟ آیا حاکمان فعلی اسرائیل موفق شده‌اند فلسطینی را به موجودی غیر قابل‌تشخیص، به ابژه‌ی نفرت جمعی تبدیل کنند و از این‌رو مستحق مجازات جمعی؟ اجازه دهید عجلولانه قضاوت نکنیم، نه هنوز! در عوض، بیایید هوشیاری خود را حفظ کنیم، با واقعیت روبرو شویم و به این موضوع فکر کنیم که: «راه خروج چیست، و چه باید کرد؟»

یکم و مهم‌تر از هر چیز، باید به‌خاطر داشته باشیم که در پس همه‌ی ماجراجویی‌های نظامی، یک جنگ ایدئولوژیک برای قبضه کردن ذهنیت یهودیان و فلسطینی‌ها نهفته است. این کششی برای سلطه‌ی کامل است. در واقع، سال‌ها پیش، در زمان بمباران قبلی غزه، «ماتان ویلانی»، معاون وزیر دفاع اسرائیل، هشدار داده بود که «چنانچه آتش راکت‌ها بیشتر شود و موشک‌ها برد بیشتری پیدا کنند، آنها

هولوکاست بزرگتری نصیب خود می‌کنند، چرا که ما با تمام قدرت از خود دفاع می‌کنیم.» در آن زمان، حتی شیمون پرز، رهبر حزب کارگر، که قبلاً با بمباران اهداف غیرنظامی به‌عنوان مجازات جمعی مخالفت کرده بود، قویاً از «شوک و ارباب» حمایت کرد تا «با زدن ضربه‌ای محکم به مردم غزه، آنها را وادار کند اشتهای تیراندازی به اسرائیل را دست بدهند.» واضح است که میان همه‌ی نخبگان حاکم در اسرائیل اتفاق نظر جدیدی حاصل شده است که به گفته‌ی یکی از رهبران ارتش اسرائیل: «فلسطینی‌ها باید در اعماق آگاهی خود درک کنند که مردمی شکست خورده‌اند.»

بیا بید برای به زیر پرسش بردن این وحشیگری مقاومت نکنیم: آیا یهودیان، چه در داخل و چه خارج از اسرائیل، به رهبران خود اجازه خواهند داد تا از شکنجه‌گران قبلی خود تقلید کنند؟ آیا این حاکمان مایلند فلسطینیان را به جایگاه بقایی لخت و عور و تحمل یک هستی بر باد رفته فروبکاهند؟ آیا «رایش ۱۰۰۰ ساله» با از بین بردن ظرفیت مقاومت و اراده به آزادی، توانست از توده‌های یهودی سلب ذهنیت کند؟ ناامیدی و اضطراب به‌طور همزمان به‌عنوان تجلی‌های متفاوت شعور تحت سلطه و اسارت ظاهر می‌شوند. هیچ کس بهتر از یهودیان تاریخی، چه در زمان رومی‌ها و چه نازی‌ها، این را نمی‌داند.

کسی بهتر از هگل این حالت ناامیدی را روشن نکرده است. او با اشاره به یهودیان تحت سلطنت روم و پادشاهان سوریه، «که کارشان با جهان تمام شده و کار جهان نیز با آنها تمام شده بود»، نشان می‌دهد که «ناامیدی از واقعیت» چیزی است که فرد را با «بُعد جامع هستی انسان ارتباط می‌دهد»، چیزی که قابل‌انکار نیست، اما با این همه جامعیتی کاملاً بی‌روح است.» (درس‌گفتارهای فلسفه‌ی دین، جلد ۳، ص ۱۱۷) بنابراین، ناامیدی به‌معنای حضور فعال یک شکاف در «سوژه» است. اما وقتی سوژه از این تناقض آگاه گردد، دچار درد و رنج می‌شود. اندوه در جایی حضور می‌یابد که «با آنچه باید باشد مخالفت وجود دارد. اندوه دقیقاً عنصر نفی در امر مثبت است، بدین معنا که مثبت در درون خود تضادمند و زخم‌خورده است.» (همان‌جا، ص ۳۰۶-۳۰۵) فلسطینی‌ها نیز ثابت کرده‌اند که مردمی مقاوم هستند. اشتیاق شدید آنها برای تعیین سرنوشت خود، ۷۰ سال پس از اشغال، هنوز کاهش نیافته است. در این

مقاومت، آنها به «برادران» یهودی خود شباهت دارند. با این حال، اگر چیزی وجود داشته باشد که باید از یهودیان بیاموزند، حتی اگر آموزشی منفی باشد، این است که: پس از بازیافتن ذهنیت خود و کسب استقلال، چه اتفاقی می‌افتد؟ این یک نقطه‌ی عطف در حرکت آزادی است. زیرا به دست آوردن ذهنیت خود، هنوز معادل تسلط بر جهان بیگانه نیست. از آن پس، یا به پیش خواهید رفت، بر موانع جدید غلبه خواهید کرد و بنابراین، منفیت را تجربه خواهید کرد و یا عقب‌نشینی می‌کنید و سیری قهقراپی طی می‌کنید. فاجعه‌ی بزرگ‌تر سرنوشت اسرائیل هم درست در همین است: گذار از «خروج» از اردوگاه‌های مرگ آشویتز - زمانی که هیچ کشوری به جز فلسطین به آنها پناه نمی‌داد، از اسرائیل مبارزات شدید ضد انگلیسی - به اسرائیل امروز، به یک امپریالیست گول‌پیکر!

اکنون به همراه بازگشت به آن تاریخ، باید به یاد داشته باشیم که «پس از غزه»، در اعتراضات روبه‌رشد علیه دولت اسرائیل، یک دید جدید پدیدار شده است. از تظاهرات جهانی تا سازمان‌های حقوق بشری یهودی گرفته تا کسانی که در داخل اسرائیل به خیابان‌ها ریختند، از خاخام‌هایی که برای کودکان فلسطینی دعا کردند تا گروه‌های کوچک اما مهم مشترک یهودی و فلسطینی، به‌ویژه در میان زنان. آنها جرأت کردند و با فلسطینی‌ها ابراز همبستگی کردند. آنها حاضر نیستند فلسطینی‌ها را «دشمن» قلمداد کنند و این کار را در خفقانی‌ترین شرایط انجام دادند.

(۲)

وجود تناقض از بدو تأسیس اسرائیل

«فقط یک انقلاب درونی می‌تواند بیماری تنفر بی‌علت مردم ما را درمان کند... فقط در چنین صورتی است که پیر و جوان این سرزمین درمی‌یابند که مسئولیت ما در فلاکت و آوارگی عرب‌ها تا چه اندازه سنگین است... در غیر این صورت، ما محکوم به فنا هستیم...» (مارتین بوبر، فیلسوف برجسته‌ی عبری)

بیباید مستقیماً از دوره‌ی ۴۷-۱۹۴۵ شروع کنیم، از زمان آزادسازی اردوگاه‌های کار اجباری و ایجاد آوارگان عظیم یهودی در حالی که هیچ کشوری، از جمله ایالات متحده و انگلیس، حاضر به پذیرش آنها نبود. به محضی که پناهندگان به فلسطین رسیدند، به‌ناچار وارد مبارزه‌ای تازه شدند، این بار در درجه‌ی اول علیه انگلیس، اما اکنون با آگاهی از خود به‌عنوان سوژه‌ای مستقل. هیچ‌کس نتوانست آنها را از این احساس آزادی تازه‌یافته محروم کند. از هرچه بگذریم، اردوگاه محل تولد ایده‌ی آزادی بود. از طریق خیزش‌های گتو، سوختن و دود شدن در اتاق‌های گاز، نبرد بالفعل مرگ و زندگی، بود که یهودی به‌عنوان سوژه متولد شد. آنچه در دوران اسارت آموخته شد، همچنین یک احساس «اشتراکی» جدید بود. اردوگاه‌های مرگ بودند که به روشی کژدیسه، همه را به انسانی «بی‌طبقه» تبدیل کردند!

در این دوره‌ی بحرانی است که گرایش‌های متنوع بسیاری، چه بین‌المللی و چه بومی، را مشاهده می‌کنیم که ایده‌های آنها در میان توده‌ها ریشه دوانده بود - از سوسیالیست‌ها تا نارودنیک‌های کشاورزی، از صهیونیست‌های پرولتاری تا سوسیالیست‌های صهیونیست، همه در آرزوی یک جامعه‌ی جدید بودند. بدون شک ایده‌ی رسیدن به سوسیالیسم بدون عبور از سرمایه‌داری، چه از طریق تعاونی‌های شهری و چه از طریق کمون‌های روستایی، کیوتزیم، رایج‌ترین ایده بود.

مارتین بوبر، مبلغ «ومانیسم عبری»، در کتاب «راهی به آرمان شهر»، جدی‌ترین گفتگوی میان طرفداران کمون‌های کشاورزی را ثبت کرده است. بوبر، که خود از طرفداران شهرک‌های اشتراکی بود، به این واقعیت اشاره می‌کند که آنها در مورد پاسخ مارکس به ورا زاسولیچ، که بوبر او را «زن زمان» می‌نامد، بحث و گفتگو می‌کردند. زاسولیچ از مارکس پرسیده بود که آیا کمون‌های باستانی روستایی در روسیه باید زوال پیدا کنند و یا این‌که می‌توانند زمینه‌ای برای توسعه‌ی سوسیالیستی باشند. آنها سپس دیدگاه مارکس در مورد تعاونی‌ها را از دهه‌ی ۱۸۴۰ تا کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ دنبال کردند. هنگام پرداختن به انتقاد مارکس از برنامه گوتا، آنها از مارکس طرفداری کرده و مخالف درخواست فردیناند لاسال برای کمک‌های دولتی در ایجاد و حفظ تعاونی‌ها بودند.

اما اشکال آنها این بود که می‌خواستند این کمون‌ها را در بطن جامعه‌ی قدیمی مستقر کنند، آن‌هم ظاهراً بدون نیاز به تحولی انقلابی در کل جامعه. هسته‌ی اصلی تلاش آنها به حفظ کمون‌ها، ایجاد فدراسیون کمون‌ها و به حداقل رساندن تأثیرات خارجی اختصاص داشت. اما مارکس، معتقد بود که 'شرق' ممکن است از موانع توسعه‌ی سرمایه‌داری مانند غرب جلوگیری کند، ولی چنین تکوینی را نمی‌توان از زمینه‌ی رخدادهای جهانی تفکیک کرد. علاوه بر این، کمون‌های روسیه نمی‌توانند از کل جامعه‌ی روسیه جدا شوند، در غیر این صورت وجود «دوگانگی» موجود در خود کمون‌های روستایی امکان توسعه‌ی بدیل دیگری را فراهم می‌کند. نکته این است: در حالی که کمون‌های ارضی در تلاش برای تحقق بخشیدن به ایده‌های خود بودند، عرصه‌ای گسترده‌تر، از جمله تحولات شهری و انقلابی سیاسی را که در بیخ گوش آنها در حال وقوع بود، تقریباً نادیده گرفتند.

با وجود این، آنچه کلاً در فلسطین غالب شد، نه نظرمارکس بلکه راه‌حل «عملی» فردیناند لاسال در زمینه‌ی ایجاد تعاونی‌ها با کمک یک قدرت دولتی بود. دیدگاه‌های او بود که به صورت سریال در روزنامه‌های سوسیالیستی منتشر می‌شد. آنچه در این نگرش نهفته است، نقطه‌ی آغاز پایان کیبوتزیم، به‌عنوان یک آزمایش سوسیالیستی است. وقتی قدرت دولتی جایگزین تأسیس جامعه‌ای نوین در روابط انسانی می‌شود، قدم در راهی واپس‌گرایانه گذاشته شده است!

رایا دونایفسکابا در یکی از «نامه‌های فلسفی - سیاسی» خود به یاد می‌آورد که در سال ۱۹۴۷، هنگامی که در پاریس و لندن بود، «چندین یهودی آلمانی را ملاقات کرده بود که پس از نجات یافتن از هولوکاست و ابراز خوشحالی برای رسیدن به فلسطین، شرایط آنجا را غیر قابل تحمل یافتند - چه خصومت اعراب و چه صهیونیست‌های مذهبی. داستان‌هایی که آنها نقل می‌کردند، نه‌تنها در مورد بمب‌گذاری در هتل کینگ دیوید، بلکه درباره‌ی اقدامات تروریستی ایرگون علیه یهودیانی بود که برای تأسیس جمهوری سوسیالیستی تلاش می‌کردند و همچنین فشارهای آنها علیه صهیونیست‌های میانه‌رو - جوانان چپ "صهیونیست کارگری" - که می‌خواستند با اعراب همکاری کنند؛ فشارهایی که باورنکردنی بود.

این بدان معنا نیست که عرب‌ها یهودیانی را که می‌خواستند یک کشور مشترک سکولار برای یهودیان و اعراب ایجاد کنند پذیرفتند، یا این‌که یهودیان مذهبی آنها را تحمل کردند. صهیونیست‌های مذهبی با در دست داشتن کتاب مقدس صحبت از "اسرائیل بزرگ" می‌کردند، چیزی که مخالف واقعیت بود، یعنی سرزمینی که عرب‌ها در آن زندگی می‌کردند. در عوض، آنها به گونه‌ای سخن می‌گفتند که انگار آنجا سرزمینی است که "خداوند به یهودیان اختصاص داده است." از آنجا که رفقا کار در یک جمهوری سوسیالیستی، یا حتی یک دولت سکولار را غیرممکن دیدند، بار دیگر به تبعید رانده شدند، اما این بار از اسرائیل.»

(۳)

اعلام استقلال اسرائیل در ۱۹۴۸

«هرکس یهودی کسی دیگری است. و امروز فلسطینی‌ها یهودی‌های اسرائیل‌اند.» این سخنان «پریمو لووی» یکی از بازمانده‌های مشهور آشویتز است که پس از تبانی بگین - شارون در قتل‌عام فلسطینیان در صبرا و شتیلا، در سال ۱۹۸۲ از صهیونیسم گسست. همچنین این لووی بود که در شاهکار خود - *اگر این یک انسان است* - نوشته بود که «در آشویتز نه فقط انسان بلکه ایده‌ی انسان مُرده بود!»

سازمان ملل متحد که یک بار با ایده‌ی یک کشور دومیتهی لاس زده بود، بالاخره در آستانه‌ی انقضای قیمومت انگلستان، در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۸ قطعنامه‌ی ۱۸۱ را تصویب کرد. انگلیس به این قطعنامه رأی ممتنع داد این قطعنامه به همراه تقسیم فلسطین به دو منطقه‌ی ازهم گسیخته، مقرراتی وضع کرده بود که به واسطه‌ی آن این دو اقلیم از لحاظ اقتصادی و سیاسی پیوستگی داشته باشند. برخی از مفاد این قطعنامه به قرار زیرند: وحدت اقتصادی فلسطین، پول مشترک، مشارکت در ساختمان زیرساخت‌های اقتصادی، آزادی‌های مدنی، از جمله حق رأی عمومی به‌ویژه حق رأی زنان، عدم تبعیض علیه زبان، جنسیت، مذهب و قومیت، و نیز منع مصادره‌ی زمین. بر اساس این قطعنامه، اورشلیم مستقیماً توسط سازمان ملل اداره شده و دسترسی به آن برای عموم آزاد خواهد بود.

براساس قطعنامه‌ی ۱۸۱، قرار بر آن شده بود که پس از خروج ارتش انگلیس، هر دو طرف ظرف دو ماه اعلام استقلال کرده، و بلافاصله برای تشکیل مجلس مؤسسان اقدام کنند. دو ماه گذشت اما هیچ اعلامیه‌ای برای استقلال فلسطین صادر نگشت. واقعیت این است که آن قطعنامه با مخالفت گسترده‌ی تمام کشورهای عربی به‌خصوص آل سعود، و رهبران فلسطین به‌ویژه مفتی اورشلیم، حاج امین‌الحسین، که بدون هیچ قید و شرطی حامی هیتلر بود روبرو گشت و زمینه‌ی یک «جنگ داخلی» را فراهم کرد. آنچه اتفاق افتاد، حمله‌ی گسترده و فاجعه‌بار اعراب برای تصرف کل فلسطین بود که به فجایعی غیر قابل‌وصف از سوی دو طرف و آوارگی صدها هزار فلسطینی منجر شد.

از سوی دیگر، متن اعلام استقلال اسرائیل که بن‌گوریون تهیه کرده بود، دربردارنده‌ی یک معامله‌ی بزرگ با صهیونیست‌های مذهبی بود که راهگشای پایه‌گذاری یک کشور دینی بود. دوگانگی واضح در این سند بین حق شهروندی کامل برای همه‌ی ساکنان دولت جدید و نیز ایجاد یک «کشور یهودی» بود. در متن اعلامیه‌ی استقلال تشکیل یک مجلس مؤسسان برای تهیه‌ی پیش‌نویس قانون اساسی به‌صراحت قید شده بود. اما نه مجلس مؤسسانی دایر شد و نه یک قانون اساسی تهیه و تصویب گشت. در عوض، با سپردن وضع قوانین داخلی به نخبگان سیاسی، تعیین مرزهای دقیق کشور نامشخص ماند، و سایر مفاد قطعنامه‌ی ۱۸۱، از جمله وضعیت اورشلیم نیز بلا تکلیف ماند. مهم‌تر از همه، قانون اساسی جدید باید شکل و محتوای دولت جدید را تعریف می‌کرد و آن را به چانه‌زنی‌های سیاسی واگذار نمی‌کرد. تا به امروز، اسرائیل فاقد یک قانون اساسی رسمی است!

با این حال، لازم به یادآوری است که «حزب متحد کارگری اسرائیل» که در سال ۱۹۶۸ به «حزب کارگر» تبدیل شد، حدود سه دهه در قدرت باقی ماند. در سال ۱۹۷۷، مناخیم بیگن، رهبر گروه تروریستی ایرگون، به قدرت رسید. این یک نقطه‌ی عطف در تاریخ دگردیسی اسرائیل بود. بیگن موفق شد اعمال تروریستی خود را به‌عنوان اقداماتی «ضد استعماری» جا بزند و از این طریق تاریخ را بازنویسی کند. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، ایرگون در ایجاد سلطه‌ی ترور در مناطقی که یهودیان و عرب‌ها با یکدیگر همکاری می‌کردند، مانند حیفا و یافا، بسیار مؤثر بود، به‌ویژه در

میان کارگران پالایشگاه، بنادر و سیمان‌سازی که قوی‌ترین اتحادیه‌های مختلط را ایجاد کرده بودند. آنها در سال ۱۹۴۶ متحداً یک اعتصاب عمومی طولانی و گسترده علیه انگلیس به راه‌انداخته بودند که هدف تروریسم ایرگون قرار گرفتند. ایرگون همچنین در سلب مالکیت از دهقانان فلسطینی و مصادره‌ی سرزمین‌های آنها نقش مهمی داشت. با این وصف، میلیشیای «هگانا» که مهم‌ترین شبکه‌ی جنگ پارتیزانی علیه انگلیس و سپس مقابله با حمله‌ی کشورهای عربی بود، تروریست‌های ایرگون را در صفوف خود پذیرفت!

بنابراین آنچه یک گرایش افراطی متعصب ولی حاشیه‌ای بود، کسب قدرت کرد و ایدئولوژی برتری طلبی نژادی خود را به سیاست رسمی دولت اسرائیل تبدیل کرد. آنها به‌مرور نه‌تنها موفق به حفظ قدرت و گسترش ایدئولوژی خود شدند، بلکه اسرائیل را هرچه بیشتر به سوی یک حکومت متعصب مذهبی سوق دادند. آنگاه «Eretz Israel» (سرزمین اسرائیل) صهیونیست‌های مذهبی اولیه را با به عاریت گرفتن واژه‌ی ژرمن «uber alles» (ما فوق همگان) تکمیل کردند.

شاید بتوان تراژدی اسرائیل و ساکنان آنجا را در یک کلام خلاصه کرد: نسیان! به فراموشی سپردن تاریخ خود، و انصراف از به‌یاد آوردن مبارزه برای آزادی. در عوض، آنچه از مقابله با فاشیسم در ذهنیت بسیاری بجای مانده است، شب دراز و سیاه اسارت، تجربه‌ی مرگی بی‌معنا و خطر انقراض کامل است، نه شور و شوق و اندیشه‌ی رهایی که از درون اردوگاه‌های نازی‌ها ظهور یافت. با این همه، ابدأ نمی‌توان تجربه‌ی تلخ اسارت، انهدام نسل یهودیان و حضور زنده‌اش در ذهنیت آنها را دست‌کم گرفت. آیا فلسطینی‌ها و کشورهای عربی در برطرف کردن این آگاهی مزمّن نسبت به اصالت هستی و وحشت از نیستی، هرگز گام مثبتی برداشته‌اند؟

همین جا باید تأکید کرد که دولت نوپای اسرائیل، دست‌کم در سال‌های اول حیات خود، یادآوری هولوکاست را نشانه‌ی ضعف می‌دانست. آنچه در دستور کار بود تظاهر به قدرت برای مرعوب کردن فلسطینی‌ها بود. در اوایل دهه‌ی ۶۰، به‌ویژه پس از جنگ ۶۷ روزه بود که توسل به هولوکاست به ایده‌ای جذاب برای تهییج و بسیج عمومی تبدیل گشت و یک حاکمیت نظامی - امنیتی را مستقر ساخت. بنابراین،

تناقض آشکاری که در بیانیه‌ی استقلال بین یک شهروند و یک یهودی وجود داشت، مآلاً به طبقه‌بندی جامعه به دو «کاست» تبدیل گشت و عرب‌ها را که ۲۰٪ جمعیت اسرائیل را تشکیل می‌دهند، به شهروندان درجه دو فروکاست. با این حساب می‌توان از جنبه‌ی حقوقی با صراحت استدلال کرد که شاید اسرائیل یگانه کشوری باشد که خودش هم اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناسد!

(۴)

جنگ دوم جهانی و مسأله‌ی فلسطین

ریشه‌ی تناقضات فلسطین را نباید صرفاً در اعمال نفوذ و دخالت قدرت‌های جهانی جستجو کرد. تراژدی فلسطین و فلسطینی‌ها در اساس از یک تنش درونی در بافت ناهمگون خود فلسطین و روش برخورد به آن ناشی شده است. این امر مهمی است که به یک بررسی مجدد تاریخی نیازمند است. با این وصف، از آن‌جا که فلسطین و کل منطقه زیر کنترل مستقیم انگلیس و فرانسه بود، سرنوشت آن‌ها با منافع و مواضع قدرت‌های امپریالیستی برای سلطه بر جهان گره خورده بود.

در آستانه‌ی جنگ جهانی دوم، انگلستان بیشترین قوای نظامی خود را که بالغ بر ۲۰ هزار سرباز بود، در فلسطین مستقر کرده بود. جلوگیری از پیروزی‌های پی‌درپی آلمان نازی و پیشروی آنها به سوی شرق اروپا، شمال آفریقا و نهایتاً خاورمیانه و منابع نفتی قفقاز، به نیرویی زمینی نیاز داشت. انگلیس مجبور بود بیشتر قوای خود را از فلسطین خارج کند. باید برای حفظ آنجا در صورت غیاب سربازان خود چاره‌اندیشی می‌کرد. با این‌که شورش‌های متعدد اعراب در دهه‌ی ۳۰ علیه سلطه‌ی انگلیس و مهاجرت یهودیان به فلسطین به شدت سرکوب شده بودند، دولت چمبرلین نگران چرخش کل اعراب خاورمیانه به سمت آلمان نازی بود.

بنابراین، در سال ۱۹۳۹، برای جلب اعراب در انگلستان چرخشی نرم انجام پذیرفت. آنچه «سند سفید» نام گرفته است، در کنار محدود کردن مهاجرت یهودیان، به اعراب وعده داده بود که آینده‌ی فلسطین، خرید و فروش زمین و غیره، مطلقاً وابسته به تأیید نظر آنهاست. در چنین اوضاع و احوالی بود که هیتلر جنگ جهانی را

آغاز کرد. هیتلر در ملاقاتی با حاج امین‌الحسین، مفتی اورشلیم، به اعراب پیام داده بود که پس از منقرض کردن نسل یهودیان در اروپا، نوبت امحای آنها در شرق، به‌ویژه در فلسطین فراخواهد رسید. هیتلر در ۱۹۴۱ دوبار به حوالی فلسطین رسید؛ یک‌بار از طریق قفقاز و بار دیگر از طریق لیبی و مصر که نهایتاً توسط روسیه و انگلیس، از پیشروی‌اش جلوگیری شد.

به هر حال، هیتلر برای مفتی تشریح کرده بود که نیت او نه سلطه بر منطقه بلکه صرفاً از بین بردن یهودیان است. با این‌که هیتلر قبلاً با موسولینی به توافق رسیده بود که شمال افریقا، به‌ویژه مصر و از آنجا فلسطین منطقه‌ی نفوذ ایتالیا خواهد بود، به حاج امین قول داد که به محض ورود به فلسطین به‌طور علنی استقلال اعراب در کل خاورمیانه را اعلام خواهد کرد. بر طبق گزارش‌های مکتوب، حاج امین با شغف فراوان قانع شده بود که در صورت نابودی یهودیان، فلسطین در دست در اختیار او خواهد بود. در طی جنگ حاج امین به پای هیتلر افتاده بود که تل آویو را بمباران کند.

روسیه‌ی استالین نیز در بحبوحه‌ی جنگ نقش مؤثری داشت. او از یک سو در سال‌های پیش از جنگ با موسولینی رابطه‌ی حسنه‌ای برقرار کرده و الحاق آلبانی و اتیوپی را به رسمیت شناخته بود، و از سوی دیگر در اوت ۱۹۳۹ با هیتلر پیمان عدم تجاوز منعقد کرده بود. وقتی در سال ۱۹۴۰ مولوتف را به برلین فرستاد، به هیتلر پیام داده بود که پس از اتمام جنگ، باید مصر و خاورمیانه را ترک کند. بنابراین، لاقفل در طی جنگ، سرنوشت فلسطین را به آلمان واگذار کرده بود. درعین حال تا آنجا که به مسأله‌ی میلیون‌ها یهودی در خود روسیه و صهیونیسم مربوط می‌شود، جنبش آنها را خطری جدی تلقی می‌کرد.

الحاق بخشی از لهستان به خاک روسیه در ۱۹۳۹ ناخواسته بسیاری از یهودیان را از مرگ نجات داد. اما استالین یهودیان فراری از غرب لهستان را که توسط هیتلر اشغال شده بود به آلمانی‌ها باز گرداند. کلیه‌ی شواهد موجود نشانگر آن‌اند که حتی پس از حمله‌ی هیتلر به روسیه در ۱۹۴۱ استالین به دنبال انعقاد یک قرارداد صلح بود. امتناع هیتلر و پیشروی او در خاک روسیه بود که باعث ورود استالین به جنگ جهانی شد. شکست هیتلر در نبرد استالین‌گراد که از اوت ۴۲ تا فوریه‌ی ۴۳ به طول

انجامید، توأم با پیاده شدن سربازان آمریکایی در نورماندی، ناقوس شکست نهایی آلمان نازی را نواخت.

وقایع پس از جنگ و تقسیم اروپا موضوع این گفتار نیست. اما به احتمال قوی، بی‌اعتمادی استالین به انگلستان و پیش‌بینی گسترش نفوذ آن در شرق، به‌ویژه در خاورمیانه، چرخش ناگهانی او در ۱۹۴۴ و حمایت از تشکیل دولتی یهودی در فلسطین را باعث گشت. اولویت استالین، بیرون کردن انگلیس از فلسطین و برقراری دولتی وابسته شبیه لهستان بود. از این‌رو، استالین مشوق مهاجرت یهودیان از بلغارستان و رومانی به فلسطین شد. در فوریه‌ی ۱۹۴۵، نمایندگان روسیه در نشست «فدراسیون جهانی اتحادیه‌ها»ی کارگری در لندن، به تشکیل یک کشور یهودی در فلسطین رأی مثبت دادند. اندره گرومیکو نیز در سال، ۱۹۴۷ به‌جای تشکیل یک کشور دولتی، از قطعنامه‌ی ۱۸۱ سازمان ملل مبنی بر دوپاره کردن سرزمین فلسطین حمایت کرده بود. روسیه‌ی استالین با فروش سلاح به اسرائیل، از جمله جت جنگنده‌ی اس-۱۹۹، که در جنگ با اعراب بسیار کارساز بود، در واقع در پی یک هدف واحد بود: اعمال نفوذ در اسرائیل برای مقابله با غرب. این موضع بلافاصله پس از نزدیک شدن اسرائیل به غرب، ۱۸۰ درجه تغییر کرد.

به‌هرحال، تا آنجا که به «مسأله»ی یهود مربوط می‌شود، جنگ جهانی دوم همه چیز را تغییر داده بود. آیا گریز از هولوکاست نازی‌ها را می‌توان صرفاً به «نوستالژی» بازگشت به صهیون فروکاست؟ وقتی پس از آزادسازی اردوگاه‌ها، هیچ کشوری به آن انبوه عظیم انسانی اجازه‌ی ورود نمی‌داد، آن یهودیان باید چه کار می‌کردند؟ باید به کجا می‌رفتند؟ چندین کشتی آوارگان باید برگردانده می‌شدند، چه تعداد باید در دریاها غرق می‌شدند تا ما از افسانه‌ی «پروتکل‌های بزرگان صهیون» دست بکشیم؟ وانگهی، فراموش نکنیم که در سال ۱۹۴۵ جمعیت فلسطین به‌سختی بیش از دو میلیون نفر بود که از این تعداد ۸۰۰ هزار نفر یهودی بومی بودند. چرا آنها نمی‌بایست با آغوش گرم از پناهندگان استقبال کنند؟ آیا باید از انگلیس یا اردن هاشمی اجازه‌ی ورود می‌گرفتند؟

پس از تجربه‌ی نازی‌ها، دیگر قابل قبول نیست که همچنان طرفدار «ادغام» آنها در یک کشور باشیم. همه‌ی مارکسیست‌های اصیل، از جمله لنین، لوکزامبورگ و

تروتسکی، طرفدار ادغام یهودیان بودند؛ یهودیان پیشتاز جنبش‌های سوسیالیستی در سراسر اروپا بودند. پس جای تعجب نیست که هیتلر همیشه به کلمه‌ی مارکسیست یک خط تیره اضافه می‌کرد: «مارکسیست - یهودی». حتی شوونیست بزرگی چون ژوزف استالین نیز مخالفانش را «جهان‌وطنی‌های بی‌ریشه» خطاب می‌کرد. تصور عام مارکسیست‌ها این بود که انقلاب سوسیالیستی کلیه‌ی آسیب‌های اجتماعی، از جمله به‌اصطلاح «مسئله یهود» را حل خواهد کرد.

برای همین بود که تروتسکی پس از جنگ در حین پایبندی به انترناسیونالیسم کارگری و مخالفت با صهیونیسم، نظرش را در مورد یهودیان عوض کرد: «من در جوانی به این راه‌حل گرایش داشتم که یهودیان کشورهای مختلف ادغام شوند تا مسأله‌ی یهود به طور خودبه‌خودی ناپدید گردد. پیشامدهای یک ربع قرن پیش این نظر را تأیید نکرده است. سرمایه‌داری فرتوت در همه جا به سوی ناسیونالیسمی شدید چرخش کرده که یکی از ابعادش یهودستیزی است. مسأله‌ی یهود در آلمان که توسعه‌یافته‌ترین کشور سرمایه‌داری است، بسیار برجسته است. یهودیان پراکنده شده‌ای که خواهان همایش در یک همبایی هستند، منطقه‌ای بسیار غنی و وسیع زیر خورشید تابان خواهند یافت. همین امکان برای اعراب و سایر پراکنده‌شدگان نیز وجود دارد. نقشه‌نگاری ملی، بخشی از اقتصاد با برنامه خواهد شد. تلاش برای سوسیالیسم بین‌المللی در عین حال تلاشی برای حل کردن مسأله‌ی یهود است.»

نوشته‌ی کنونی تلاشی است برای برخورد به تاریخ به‌عنوان مبارزه برای آزادی؛ این روایت با نظر اسلام‌گرایان، ناسیونالیست‌های عرب، و متأسفانه بخش اعظم نیروهای چپ، متفاوت است. روایت غالب این است که تشکیل دولت اسرائیل صرفاً ماحصل یک طرح استعماری است. علاوه بر این، دقیقاً معنی یک دولت «مصنوعی» چیست؟ نقش‌های سایر کشورهای منطقه را چه کسانی کشیده بودند؟ آن فرمانروایان، اقوام و شیخ‌های محلی، چگونه در لبنان، سوریه یا اردن بر مسند نشستند؟ لطفاً وانمود نکنیم که گویا آنها از طریق یک جنبش آزادی‌بخش به قدرت رسیدند!

بدیهی است که نگرش نویسنده‌ی متن کنونی مخالف صهیونیسم است، اما بر این باور نیست که صهیونیسم از ابتدا دیدگاهی نژادپرستانه بود. از قضا، راست‌آیین‌ترین

یهودیان با صهیونیسم مخالفند. شواهدی کافی برای اثبات تنوع دیدگاه‌ها در صهیونیسم وجود دارد که در ادامه بررسی خواهد شد: از انواع و اقسام «سوسیالیست‌های صهیونیست» گرفته تا «صهیونیست‌های پرولتری» و نیز سوسیالیست‌هایی که مخالف صهیونیسم بودند، همگی در فاصله‌ی بین دو جنگ جهانی برای ایجاد خانه‌ای برای یهودیان می‌جنگیدند. بسیاری از آنها خواهان تأسیس یک کشور واحدِ دولتی بودند. بدیهی است که صهیونیسم در قدرت، مانند ناسیونالیسم عربی، اسلام‌گرایی و غیره، به‌عنوان ایدئولوژی‌های دولتی و درهم‌آمیختگی با روابط سرمایه‌داری، ضد انسانی، برتری‌طلب و نژادپرستاند. اما این موضوع نیازی به اثبات ندارد.

(۵)

اخلال در همبستگی فلسطینی‌ها و یهودیان

«تو نماینده‌ی فلسطین نیستی. به‌جز سوریه، چیزی به‌عنوان مردم فلسطین وجود ندارد. این را هیچ‌گاه فراموش نکن! فلسطین بخش تفکیک‌ناپذیر سوریه است.» حافظ اسد خطاب به عرفات، ۱۹۷۶

گفتاورد بالا در کتاب کمال جُمبلات، «من برای لبنان سخن می‌گویم»، ثبت شده است. جُمبلات سپس اضافه می‌کند که حافظ اسد هیچگاه مخالفت خود را با تقسیم منطقه در ۱۹۱۹ پنهان نکرده بود. از نظر او، از ارتفاعات عراق تا سراسر لبنان و فلسطین متعلق به سوریه‌ی تاریخی است. «هدف ما این است که ارتفاعات جولان نه در مرز بلکه درست وسط سوریه قرار بگیرد.» (۱۹۸۶) اسد سال‌ها پیش از عرفات زهرچشم گرفته بود. به‌دنبال درگیری‌های درون اردوگاه آوارگان فلسطینی یارموک در سوریه، حتی مدتی عرفات را زندانی کرده بود. اسد نقش مهمی در تضعیف و انشعاب‌های «سازمان آزادیبخش فلسطین» و نیز کشتار فلسطینی‌ها در تل زعتر ایفا کرده بود. آن‌چه «جنگ اردوگاه‌ها» ی فلسطینی در لبنان نام گرفته است (۸۷-۱۹۸۵)، جنگ نیابتی اسد بود که با به خدمت گرفتن «امل» به کشتار هزاران فلسطینی منجر شد.

سابقه‌ی اردن هاشمی، که بخش اعظم جمعیت آن فلسطینی هستند، در سرکوب فلسطینی‌ها دست کمی از اسد ندارد. دولت ضعیف و مستحق اردن هاشمی که بخش مهمی از خاکش، کرانه‌ی غربی، را در جنگ ۱۹۶۷ از دست داد، با این که ظاهراً تا حدی خفقان گرفته است، در زمان قیمومت به «امیرنشین شرق اردن» قانع نبود و در حال چانه‌زنی با انگلستان بود تا کل آن منطقه، یعنی از غرب رود اردن تا سواحل مدیترانه را به امرای هاشمی واگذار کند. طرح دیگری نیز که به «طرح فیلیبی» شهرت یافته است، در دهه‌ی ۳۰ توسط جک فیلیبی (یا شیخ عبدالله) ابداع شده بود که به واسطه‌ی آن کشورهای خودمختار منطقه از لبنان تا عربستان در فدراسیونی زیر نفوذ آل سعود قرار گیرند به شرط آنکه در آن فدراسیون یک دولت یهودی را نیز جای دهند. این طرح بلافاصله با مخالفت سعودی‌ها روبرو گشت و سقط شد.

ماحصل کلام آن که کشورهای منطقه در حین دعای متضاد حاکمیت بر فلسطین، در یک مورد متفق بودند: عدم حضور یهودیان در منطقه. پافشاری بدون وقفه‌ی اعراب بر چنین امتناعی بود که نهایتاً بن‌گوریون را که ابتدا، ولی شاید با اکراه و از روی ضرورت، با یک دولت دولتی موافق بود به سوی قبول طرح تقسیم فلسطین کشاند. اما ضدیت شدید اعراب پی‌آمدهای ناگواری در روابط اجتماعی بین فلسطینی‌ها و یهودیان در درون فلسطین داشت که گام‌به‌گام آنها را به سوی بیگانگی از یکدیگر و نهایتاً تنفر سوق داد. از مصر تا عربستان، عرب‌ها با این که جوامعی همگون نبودند، ناسیونالیسم عربی را که سپس در «پان عربیسم» تجسمی ظاهراً یکپارچه یافت نه فقط علیه قدرت‌های استعماری بلکه همچنین علیه یهودیان و سلطه بر ذهنیت توده‌های عرب، به حربه‌ای کاری و قدرتمند تبدیل کردند.

در واقع ریشه‌ی بسیاری از تفرقه‌افکنی‌ها به سال‌های بین دو جنگ جهانی برمی‌گردد. بازنگری این دوره فقط در پرتو روابط و تأثیر متقابل توده‌های فلسطینی و یهودی در درون خود جامعه‌ی فلسطین قابل فهم است. هرگونه یک‌جانبه‌نگری، نه فقط ناخواسته تاریخ را تحریف می‌کند، بلکه مانع امکان پرورش چشم‌انداز همبستگی می‌شود. بنابراین باید تأکید کرد که اخلال‌گری فقط از سوی اعراب نبود. همان‌طور که پیش‌تر اشاره گردید، صهیونیست‌های متعصب نیز نقش مهمی در ایجاد شکاف

داشتند، به‌ویژه در مناطق مختلط، بین کشاورزان و کارگران یهودی و فلسطینی. مهم‌تر این‌که، بیشتر گرایش‌هایی که در بین یهودیان به‌نوعی خود را سوسیالیست می‌پنداشتند، نسبت به چگونگی همکاری با کارگران فلسطینی، هم با یکدیگر و هم در درون خود سازمان‌های خود، اختلاف نظر جدی داشتند.

اساس تنش درونی آنها چگونگی تلفیق و ترکیب دو چشم‌انداز متعارض بود. از سویی تعهد به «مبارزه‌ی طبقاتی» و همبستگی کارگری، و از سوی دیگر حفظ خودمختاری، تقویت و قوام‌بخشی به جامعه‌ی مستقل (یشوو) یهودی به‌عنوان زیربنای کشور آینده. به بیان دیگر، این تنش بین «سوسیالیسم» و «ناسیونالیسم» بود. اکثر گروه‌ها بدون رفع آن تعارض، بین این دو قطب در نوسان بودند. اما در بسیاری موارد به خاطر فشار از پایین و یا به دلایلی صرفاً پراگماتیک مجبور به همکاری و نیز کمک به سازماندهی کارگران فلسطینی بودند. اما حتی در چنین وضعیتی نیز از ادغام اتحادیه‌های کارگری فلسطینی‌ها با کارگران یهودی امتناع می‌ورزیدند.

باید در نظر داشت که فلسطین جامعه‌ای توسعه نیافته بود. شهرهای اندکی مثل حیفا و تل‌آویو، جمعیت بسیار محدودی داشتند. اکثر مردم در روستاها زندگی می‌کردند. بیشتر جمعیت شهری را کاسبان خرده‌پا و به‌اصطلاح «خرده‌بورژازی» تشکیل می‌دادند. تعداد کارگران صنعتی معدود بود. به‌غیر از کارمندان دولتی، بیشتر آنها کارگران راه‌آهن، بندر، پالایشگاه، پست و تلگراف و سیمان‌سازی بودند. از جنبه‌ی اقتصادی، عامل مهم دیگری که باعث شکاف شده بود، سطح دستمزدهای پایین کارگران فلسطینی و ایجاد رقابت برسر اشتغال بود. جناح راست «سوسیالیست‌های صهیونیست»، به‌جای تلاش برای سازماندهی کارگران عرب و مبارزه برای بالا بردن دستمزد آنها، وجود رقابت در بازار کار را دلیل موجهی برای تفکیک خودی‌ها از «دیگران» می‌دانست. مضافاً این‌که کارفرمایان یهودی اغلب از استخدام فلسطینی‌ها خودداری می‌کردند.

به هر حال، لافل در ابتدای کار، حذف کارگر فلسطینی، به شکل‌گیری یک سازمان وسیع و قدرتمند یهودی، به‌ویژه پس از جنگ جهانی اول، کمک کرد. تمام گرایش‌های کارگری یهودی در سال ۱۹۲۰ متحداً «سازمان عمومی کارگران عبری در سرزمین اسرائیل» (هیستاردت) را پایه‌گذاری کردند. البته هیستاردت صرفاً یک

اتحایه‌ی معمولی کارگری نبود بلکه بعضاً با کمک مالی جنبش صهیونیستی، در اسکان دادن مهاجران فعال بود، و مثل یک مؤسسه‌ی خیریه، به کارگران کمک مالی می‌کرد، و خدمات گوناگونی انجام می‌داد. این سازمان پس از پیوستن کیبوتزیم یا مزارع اشتراکی به آنها، به قدرتی مؤثر در عرصه‌ی اقتصادی تبدیل گشت و پس از تأسیس اسراییل بزرگ‌ترین کارفرمای کشور شد. بنابراین، هیستاردت در نهاد خود با یشوو، یا جامعه‌ی پیشا-دولتی یهودیان، گره خورده بود و پس از تبدیل یشوو به یک کشور، به یک اتحادیه‌ی «کارگری» دولتی تبدیل گشت. به بیان دیگر، زمینه‌ی یک سرمایه‌داری دولتی را فراهم ساخت.

بررسی مشروح سیر کشمکش‌ها و وقایع درونی هیستاردت و چرخش‌های متعدد سیاسی و ایدئولوژیک آن در حوصله‌ی این نوشته نیست. اما از یک واقعه‌ی مهم جهانی نمی‌توان چشم‌پوشی کرد. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه در سراسر منطقه تأثیری تاریخ‌ساز داشت. بسیاری از افرادی که از حزب سوسیال‌دموکرات روسیه اخراج شده بودند، از جمله بوروکوف که برجسته‌ترین بنیان‌گذار «مارکسیسم صهیونیستی» بود، به روسیه بازگشتند و در انقلاب شرکت کردند. ناگهان پدیده‌ای به نام «صهیونیسم بلشویکی» در صحنه ظاهر شد. حتی بن‌گوریون که به رهبری هیستاردت انتخاب شده بود، و لااقل در آن زمان هنوز می‌توان او را جزو طیف «چپ» محسوب کرد، مدعی شده بود که من هم یک «بلشویکم»! پس از انقلاب اکتبر در درون هیستاردت شاخه‌ی پر سروصدایی به‌وجود آمده بود به نام «حزب کارگران سوسیالیست».

حتی هیستاردت برای عضویت در کمینترن وارد مذاکره شده بود. شرط کمینترن مرزبندی با صهیونیسم بود که با مخالفت هیستاردت روبرو شد. برخی از احزاب درون هیستاردت، چون «کارگران صهیون» (پوآلی زایون) و «حزب کارگران سوسیالیست» خود را به‌عنوان بخش یهودی بین‌المللی کمونیستی شناسایی می‌کردند. از سوی دیگر، کارگران یهودی روسیه و نیز سایر کشورهای اروپای شرقی شدیداً فعال شده بودند. از این رو پایه‌های توده‌ای «سوسیالیسم صهیونیستی» به جای مهاجرت به فلسطین، خود را در انقلاب اکتبر و آینده‌ی آن سهیم می‌دانستند. در خود فلسطین نیز بسیاری از کارگران یهودی، در انتظار انقلاب جهانی، هوادار کشور شوراها شده بودند. بسیاری

حتی در این خیال به سر می‌بردند که ارتش سرخ وارد فلسطین خواهد شد و با اخراج انگلستان، یک «جمهوری شورایی یهودی» تأسیس خواهد کرد! لازم به یادآوری نیست که در زمان تصفیه‌های استالینی و سایر اقدامات ضد یهودی دهه‌ی ۳۰ به بعد، یهودیان روسیه سرخورده شدند و راه خروج را برگزیدند.

با این حال، کنگره‌ی افتتاحیه‌ی هیستاردت، علی‌رغم تلاش‌های «حزب کارگران سوسیالیستی» مسأله‌ی عضویت اعراب را مسکوت گذاشت. مشخص بود که اکثریت آنها در آن زمان حتی با یک اتحادیه‌ی واحد متشکل از دو بخش یهودی و عرب نیز مخالف بودند. اما این معضلی بنیادین بود که به‌سادگی از بین نمی‌رفت. در واقع فشار اصلی را نه این یا آن حزب، بلکه بدنه‌ی کارگری هیستاردت به آنها تحمیل می‌کرد، به‌ویژه در بین کارگران راه‌آهن که اکثر آنها عرب بودند. مانورهای گوناگون، چانه‌زنی‌ها بر سر چگونگی و نوع ائتلاف، به‌خصوص در مورد بخش مختلط اقتصاد، ادامه‌دار و ناتمام به نظر می‌رسید. بالاخره بن‌گویون در یک سخنرانی در سال ۱۹۲۴ در جمع کارگران راه‌آهن موضوع «یک جبهه‌ی مشترک» را مطرح کرد:

«وحدت کارگران ملیت‌های مختلف فقط براساس آزادی و برابری ملی می‌تواند وجود داشته باشد. برای کارگران مسائلی هست که در آن نفع مشترک داشته، تفاوتی بین یهودی و عرب، انگلیسی و فرانسوی وجود ندارد... منافی هم هست که ویژه‌ی کارگران هر ملیتی است؛ منافی ویژه اما نه متضاد که مربوط به نیازهای ملی آنهاست – فرهنگ او، زبان او، آزادی مردمانش، و الخ. در تمام این موارد باید برای کارگران هر ملیتی برابری و خودمختاری کامل برقرار باشد.» این سخنان دوپهلوی را برای تعابیر متضاد باز می‌گذاشت. واضح است که هدف بن‌گورین حفظ نوعی همبستگی کارگری و در آن واحد فرار به جلو با چشم‌انداز ایجاد یک ساختار مستقل صهیونیستی بود. وقایع سال‌های بعد، به‌خصوص حمایت هیستاردت از اعتصاب در بخش سنگ معدن شرکت سیمان‌سازی نِشر در حیفا در ۱۹۲۶ برای اخراج کارگران مصری و جایگزینی آنها با کارگران یهودی، شکاف درونی سخنان بن‌گورین را محک زد.

استدلال او درباره‌ی اعتصاب این بود که «وقتی اشتغال و سطح دستمزد کارگر یهودی افزایش پیدا کند، وضعیت اقتصادی کل فلسطین بهتر شده و این به نفع کارگر عرب است... به‌خاطر عرب بودن نیست که کارگر عرب امکان اشتغال کارگر یهودی را

به خطر می‌اندازد، بلکه به خاطر عدم تشکل و رقابت با دیگران است.» در همین زمان نشانه‌هایی از سازمان‌دهی مستقل کارگران عرب قابل مشاهده بود. آنها در سال ۱۹۲۵ در حیفا «جمعیت کارگران عرب فلسطین» را به وجود آوردند که از اتحادیه‌ی کارگران راه‌آهن حیفا جدا شده بودند. اما رهبری این سازمان محافظه‌کار بود و به‌وضوح از جنبش استقلال فلسطین حمایت می‌کرد. بدیهی است که مسأله فقط محدود به تفرقه در جنبش کارگری نیست. سال‌های پایانی دهه‌ی ۲۰ و شورش‌های اعراب در دهه‌ی ۳۰، همچنین نشانگر دوپاره شدن جنبش مستقل کارگری بود. تلاش‌های بی‌رمق دیگری برای ایجاد زمینه‌ی همبستگی ایجاد شد، اما به جایی نرسید. از آن پس، کارگران فلسطینی و یهودی تجزیه و رفته‌رفته جذب اهداف کلی‌تر دو جنبش ملی متخاصم شدند.

نقطه‌ی اوج این تخاصمات در شورش‌های ۳۹-۱۹۳۶ علیه سلطه‌ی انگلیس و مهاجرت یهودیان بود که به اعتصاب عمومی اعراب و قیامی مسلحانه منجر شد. پلیس و ارتش انگلستان هزاران عرب را قتل عام کردند و بعد از چند سال شورش اعراب را کاملاً سرکوب کردند. یکی از پی‌آمدهای این قیام «سند سفید» بود که در بخش قبلی به آن اشاره شد. درعین حال عرب‌ها برخی از دهکده‌های یهودی را نیز محاصره کرده بودند، که علی‌رغم چندین قربانی، موفق به تسخیر آن دهکده‌ها نشدند. همان‌طور که ملاحظه شد، تمام زمینه‌ها برای درگیری نهایی آماده شده بود و فقط به یک جرقه نیاز داشت. در واقع، دوپاره کردن فلسطین توسط قطعنامه‌ی ۱۸۱ سازمان ملل، در حکم چنان جرقه‌ای بود.

(۶)

آیا راه خروجی باقی ماده است؟

۷۳ سال پس از تأسیس دولت اسراییل، ظاهراً راه خروجی قابل‌تصور نیست. دولت اسراییل نه فقط هر دو بخش سرزمین‌های مندرج در قطعنامه‌ی ۱۸۱ را به تصرف کامل درآورده است، بلکه از ساحل غربی رود اردن که در جنگ ۱۹۶۷ به غنیمت برده بود نیز ذره‌ذره، قدم‌به‌قدم، سلب هویت کرده است. تداوم شهرک‌سازی یهودیان

افراطی، کرانه‌ی غربی را به منطقه‌ای پاره‌پاره تبدیل کرده است. نه آن را بازپس می‌دهند، نه آن را به اسرائیل ملحق می‌کنند، مبدا فلسطینی‌ها با کسب حق رأی به اکثریت دست یابند. تفکر غالب بر رهبران کنونی اسرائیل نه شباهتی به آرای تئودور هرتسل دارد، که یک لیبرال بورژوا و متأثر از عصر روشنگری اروپا بود، و نه شباهتی به افکار پیشگامان جنبش سوسیالیستی صهیونیستی.

از سوی دیگر، ظاهراً اثری از آثار جناح‌های چپ و بعضاً «مارکسیست» جنبش آزادی‌بخش فلسطین باقی نمانده است. توده‌های فلسطینی در چنبره‌ی اسلام‌گرایان افراطی حماس و بوروکرات‌های فرتوت و فاسد سازمان آزادی‌بخش فلسطین اسیرند. این هر دو سازمان، به کمک‌های مالی و تسلیحاتی دولت‌های حوزه‌ی خلیج فارس وابسته‌اند. از سوی دیگر، فلسطینی‌های درون اسرائیل که ۲۰٪ جمعیت آن را تشکیل می‌دهند، و سال‌های زیادی است که با اسرائیلی‌ها در همزیستی ناآرام به‌سر می‌برند، در نواحی سکونت خود رهبران محافظه‌کار و متمول‌ی را برگزیده‌اند که از تهی‌دستان و جوانان عرب بیش از دولت اسرائیل وحشت دارند.

صرف‌نظر از دولت اسرائیل، در خود جامعه‌ی اسرائیل نیز تغییرات بسیاری پدید آمده است. تعداد یهودیانی که در جوامع غربی، به‌خصوص آمریکا، زندگی می‌کنند از کل جمعیت اسرائیل بیشتر شده است. در عوض طی چند دهه‌ی گذشته، یهودیان بسیاری از شرق، به‌ویژه از کشورهای عربی، به آن‌جا مهاجرت کرده‌اند. آن‌ها نه تنها ترکیب جامعه را عوض کرده‌اند بلکه نخبگان اشکنازی اروپایی، با سنت‌های سکولار و بعضاً دموکراتیکی که به همراه داشتند را تا حدی از ساختمان‌بندی قدرت حذف کرده‌اند. این مهاجران از بسیاری از اسرائیلی‌های بومی متعصب‌ترند و به همراه خود سنت‌های شدید مذهبی و غیردموکراتیک را وارد جامعه کرده‌اند. اگر به آخرین انتخابات اسرائیل نگاه کنید، تعجب خواهید کرد که «حزب کارگر»، با آن سابقه‌ی طولانی و رهبران سکولار اروپایی‌اش، فقط هفت نماینده به پارلمان فرستاده است! با این حال، یهودیان مهاجر جزو فقیرترین شهروندان اسرائیل به حساب می‌آیند. آن‌ها در انتخابات اسرائیل، در واقع نه به منافع مادی خود بلکه به ایدئولوژی کاذب برتری‌طلبی و ضد عربی رأی می‌دهند.

فرزندان آنها، آن فرودست‌ترین‌ها، بخش اعظم دسته‌های به اصطلاح «خودسر» را تشکیل می‌دهند. هم اینان بودند که در مناطق عرب‌نشین و مختلط اسراییل با چوب و چماق و کوکتل مولوتوف به مردم عادی حمله‌ور شدند. حیرت‌انگیز و دردآور است که چگونه برخی از این نوجوانان بی‌ریشه، بدون کوچک‌ترین درکی از تاریخ یهودیان، نه فقط شعار «مرگ بر عرب» سر می‌دادند، بلکه با شناعتی تمام، زیر چتر حمایتی پلیس، با هوا کردن پرچم اسراییل، فریاد می‌زدند: «ما امروز نازی هستیم!» در عوض، در بین جوانان طبقه‌ی متوسط اسراییل است که شاهد انصراف از خدمت سربازی، تحمل زندان و مخالفت با سرکوب فلسطینی‌ها هستیم.

پس آیا این تقدیر گریزناپذیر زحمت‌کشان و کارگران اسراییل است تا برای همیشه به بهره‌کشی از نیروی کار خود تن دردهند؟ آیا زحمت‌کشان فلسطینی که خود تحت استثمار شدید و ستم مضاعف هستند، می‌توانند به زدودن آن آگاهی کاذب کمک کنند؟ قطعاً برای کسانی که همه چیز خود را از دست داده‌اند، این یک درخواست بزرگ است. بدون تردید، گسست با آگاهی کاذب، مسئولیتی است که در درجه‌ی اول برعهده‌ی اسراییلی‌هاست. آیا راهی برای برقراری پیوند دوباره‌ی آنها باقی مانده است؟ به راستی برای خروج از این چرخه‌ی هولناک چه باید کرد؟

به‌غیر از خود فلسطینی‌ها و اسراییلی‌ها، هیچ‌کس نمی‌تواند سرنوشت آنها را تعیین کند. این یک واقعیت انکارناپذیر است. با این حال ابراز همبستگی با جنبش آزادی‌بخش فلسطین را نمی‌توان صرفاً به محکوم کردن دولت ستمگر اسراییل محدود کرد. اگر ما نتوانیم بین «جنگ» و یک جنبش آزادی‌بخش مردمی تمایز قایل شویم، احتمالاً تا حدی قدرت تشخیص خود را از دست داده‌ایم. وانگهی، همان‌طور که در ابتدای این نوشته تأکید شد، جنگ اسراییل و حماس، پیش از هر چیز، نزاعی ایدئولوژیک برای قبضه کردن ذهنیت مردم فلسطین و اسراییل است. پس اجازه دهید با چشمانی باز قدری در سرشت کنونی جامعه‌ی اسراییل و تعارضات درون آن تأمل کنیم. شاید از این راه پرسش‌هایی جدید طرح کنیم و در گشایش گفتمانی متفاوت سهیم شویم.

براساس داده‌های رسمی «اداره‌ی مرکزی آمار»، در سال ۲۰۱۹، آمار پیش از شیوع کرونا نشان می‌دهند که ۱،۹۸۰،۳۰۹ از مردم اسرائیل یا ۲۳٪ جمعیت زیر خط فقر زندگی می‌کنند، که از این تعداد ۳۱،۷٪ کودکان اسرائیلی هستند. ۳۵،۸٪ عرب‌ها در فقر به سر می‌برند. برای جمعیت شاغل و فاقد مزایای دولتی، نرخ فقر حدود ۱۹٪ است. سالمندان که بسیاری از آنها بازمانده‌ی هولوکاست هستند و با حقوق ناچیز بازنشستگی و یا کمک‌های خیریه زندگی می‌کنند، یک چهارم فقرای اسرائیل‌اند. یافته‌های این گزارش نشان می‌دهد که میانگین درآمد اقتصادی زندگی خانواده‌ها ۲۳٪ کاهش یافته است. شدیدترین افت در لایه‌های پایینی طبقه‌ی متوسط جامعه بود که آنها را به‌طور روزافزونی به سوی فقر پرتاب می‌کند.

منشاء اختلافات شدید طبقاتی اسرائیل به سال ۱۹۸۵ بازمی‌گردد. در آن زمان، اسرائیل با یک بحران اقتصادی، و تورم افسارگسیخته‌ی ۴۰۰ درصدی روبرو بود. آنچه «برنامه‌ی اقتصاد پایدار» نام گرفت، از جنبه‌ی اقتصادی، در حقیقت چرخشی ایدئولوژیک از به‌اصطلاح «سوسیالیسم» به یک سرمایه‌داری بی‌رحم بود. پذیرش اصول اقتصاد جهانی شده با صادر کردن فناوری اما به کمک یارانه‌های دولتی و تخفیف‌های مالیاتی عظیم، با کاهش شدید خدمات رفاهی توأم بود. در عین حال، برای خنثی کردن اعتراضات درونی و خارجی، اسرائیل علاوه بر توسل به ناسیونالیسمی افراطی، موجی از اقدامات قانونی ضد دموکراتیک را تصویب کرد. اما اجرایی کردن «نولیبرالیسم»، از ویژگی‌هایی غیرلیبرال و مختص اسرائیل برخوردار بود. آنچه به اجرا گذاشته شد، بازار «آزادی» کنترل شده توسط دولت بود. این نه تقدم بازار بر دولت، بلکه بازاری در خدمت دولت است.

در واقع اصلاحات نولیبرالی اسرائیل، یک نوع «نولیبرالیسم ناسیونالیستی» بود که هدفش بازار نیست، بلکه از بازار به‌عنوان ابزاری برای پیش‌برد مقاصد دولتی استفاده می‌کند. بنابراین علی‌رغم باز گذاشتن دست بخش خصوصی، پیش‌برد منافع «ملی»، یا تداوم پروژه‌ی سیاسی صهیونیسم، نسبت به هر چیز دیگر اولویت دارد، حتی اگر رفاه شهروندان را از بین ببرد. برای اسرائیل بقای خودش، جایگاهی والاتر از اقتصاد داشته است. مشغله‌ی اصلی اسرائیل، حفظ یک ساختار امنیتی-نظامی است که در آن مقابله با فلسطینی‌ها همواره مرکزیت داشته است. حتی در دولت‌های متعدد

«حزب کارگر» نیز به اصطلاح اهداف بزرگ ملی و بقای سیاسی بر سیاست‌های «دموکراتیک سوسیالیستی» تقدم داشته است. با این که لاشه‌ای از حزب باقی مانده است، دو سال پیش در اعتراض به تحریم فرآورده‌های اسرائیل، از «بین‌الملل دوم» خارج شد. ماحصل کلام آن که سرشت سرمایه‌داری دولتی اسرائیل با تعدیلاتی عوض نشده است.

به‌رحال نتیجه‌ی بلافصل اجرای نولیبرالیسم دولتی، افزایش دائمی فقر در دهه‌ی ۱۹۹۰ بود. حادث‌ترین مشکل اسرائیل دوقطبی شدن جامعه بین پردرآمدترین و کم‌درآمدترین ساکنان اسرائیل است. ۱۱،۶۰۰ دلار در ۱۰٪ بالایی‌ها در مقایسه با ۱،۳۸۰ دلار در ۱۰٪ پایینی‌ها که فقط نیمی از هزینه‌ی ماهانه را تأمین می‌کند. این سطح از نابرابری در میان کشورهای توسعه‌یافته، فقط با آمریکا قابل مقایسه است. این در حالی است که خانه‌های لوکس با گاراژهای دو اتومبیله در شهر ساحلی قیصریه ساخته می‌شوند، در صورتی که ساکنان شهر مجاور عکیفا، از کوپن‌های غذا استفاده می‌کنند. خانه‌های محقر ولی خوش‌منظره‌ی اورشلیم توسط آژانس‌های زبردست معاملات ملکی به یغما می‌رود تا با تخریب آنها ویلاهای لوکس دو میلیون دلاری بسازند.

هنوز آمار کاملی پس از همه‌گیری کرونا در دست نداریم. گزارش‌های رسمی، بیشترین کسر بودجه در تاریخ اسرائیل (حدود ۵۲ میلیارد دلار) را نشان می‌دهد که بالغ بر ۱۳٪ درآمد ناخالص ملی است. تراز بازرگانی نیز منفی ۱۸ میلیارد دلار است. به نسبت در آمد ملی، درصد بودجه‌ی نظامی اسرائیل پس از عربستان سعودی، رتبه‌ی دوم را دارد. این رقم کمک‌های نظامی رایگان آمریکا به اسرائیل را شامل نمی‌شود. ۱۰ سال پیش، در تابستان ۲۰۱۱، بالاخره ناراضی‌های مردم فوران کرد. در آن سال ما شاهد بزرگ‌ترین اعتراضات اجتماعی در اسرائیل بودیم که دولت را مجبور به عقب‌نشینی و تصویب یک سلسله اصلاحات رفاهی کرد. آیا امکان بروز دوباره‌ی اعتراضات مشابهی از تصور خارج است؟ سلطه‌ی ایدئولوژی گسترش خاک اسرائیل ابداً مطلق نیست. نباید دچار این پنداشت واهی شد که منافع عینی طبقه‌ی کارگر اسرائیل نمی‌تواند بر ذهنیت کاذب منافع ملی-مذهبی غلبه کند. بر طبق

نظرسنجی‌های پیش از انتخابات اخیر، ۵۷٪ یهودیان اسرائیل مخالف حضور احزاب افراطی مذهبی در دولت هستند. هنوز حدود نیمی از احزاب سکولار موافق تشکیل یک دولت مستقل فلسطینی هستند. به نظر می‌رسد بالایی‌ها را فقط تکانی از پایین به هوش می‌آورد.

پس از آتش‌بس در جنگ ۱۱ روزه با حماس، در سراسر اسرائیل و نیز در غزه، شاهد شور و شغف هزاران تظاهرکننده برای خاتمه یافتن تخاصمات بودیم. هم اعراب و هم یهودیان اسرائیل نشان دادند که با جنگ مخالفند و خواهان تعامل و همزیستی مسالمت‌آمیز با یکدیگرند. نه به آتش‌افروزی! نه به نتانیاها! نه به حماس! اما این بدان معنا نیست که فلسطینی‌ها از مبارزات به حق خود برای تعیین سرنوشت دست کشیده‌اند. کاملاً برعکس. بلافاصله پس از اعلام آتش‌بس، فلسطینی‌ها در اورشلیم به خیابان‌ها ریختند و درحین ابراز خوشحالی از خاتمه یافتن جنگ، آشکارا اعلام کردند که: مبارزه ادامه دارد!

در ۱۹۸۷، به‌هنگام ظهور نخستین انتفاضه‌ی نسل جدیدی از فلسطینی‌ها، جوانان بی‌باک و آزادی‌خواه فلسطینی با دست‌های خالی و به طور خودانگیخته به خیابان‌ها ریختند به رهبران رسمی خود پشت کردند. آنها با صدای بلند اعلام کردند که «شما نمی‌توانید سرنوشت ما را تعیین کنید. شما هرقدر که می‌خواهید تصمیم‌های سیاسی اتخاذ کنید ولی تصمیمات شما هیچ تأثیری در زندگی ما نخواهد داشت.» این جنبش جدید از سوی رهبران سازمان آزادی‌بخش فلسطین و اسرائیل را به پای مذاکره و «توافق اسلو» کشاند و از دیگر سو باعث شد سازمان نوپا و اسلام‌گرای حماس، با رد هرگونه مذاکره‌ای که اسرائیل را به رسمیت بشناسد، و انجام یک سلسله عملیات انتحاری، هم جنبش جوانان فلسطینی را عقیم سازد و هم باعث تجاوز نظامی به غزه و دیوار کشیدن بین اسرائیل و کرانه‌ی غربی گردد.

رهبران خود انگاشته‌ی فلسطین بارها ثابت کرده‌اند که تحت هیچ شرایطی اجازه نمی‌دهند جنبش‌های خودانگیخته‌ی توده‌ای کنترل سرنوشت فلسطین را از دست‌های آنها خارج کند. انتفاضه‌ی کنونی نیز که ظاهراً قابل پیش‌بینی نبود، حرکتی کاملاً خود انگیخته بود که توسط هیچ یک از تشکل‌های سیاسی سازماندهی نشده بود. این جنبشی است که کنشگران جوان و کمیته‌های محلی سازماندهی کرده بودند.

آنها آشکارا مخالف دخالت نخبگان سیاسی بودند و نظرات آنها را بی‌ثمر، کهنه و بی‌فایده می‌دانستند. بسیاری از این جوانان که برای اولین بار درگیر مبارزه شده‌اند، هم اسراییل و هم رهبری سنتی خود را به چالش کشیده‌اند. درست در چنین شرایطی بود که حماس وارد ماجرا شد تا بار دیگر این حرکت نوحاسته را منحرف کرده، به زیر کنترل خود درآورد!

جنبش اعتراضی اخیر، در عین حال دربر دارنده‌ی یک بُعد اجتماعی کاملاً نوین بود. این بار عرب‌های درون اسراییل نیز با اعلام همبستگی با جوانان مناطق اشغالی، به‌پا خاستند و به خیابان‌ها سرازیر شدند. شرکت مستقیم آنها، عاملی اساسی است چراکه آنها امکان همزیستی با یهودیان را تجربه کرده‌اند، هرچند که این همزیستی با تشنج، ناآرامی و حقوق نابرابر توأم بوده است. آنها می‌توانند در ایجاد تفاهم از پایین بین یهودیان و فلسطینی‌های مناطق اشغالی نقشی کلیدی ایفا کنند. در بین اعراب و یهودیان اسراییل است که در چند سال گذشته شاهد تأسیس مدارس مختلط، سازمان‌های مشترک و گروه‌های همبستگی بوده‌ایم. درست برای برهم زدن چنین آغازهایی است که دسته‌جات نفرت برای تحریک به خشونت متقابل، به مناطق مختلط یورش آورده و به اهالی آنجا حمله‌ور شدند.

اما تلاش برای ایجاد تفاهم به معنی دست کشیدن از مبارزه، سکوت در برابر تجاوز و خودداری از مطالبه‌ی حقوق بنیادین و تعیین سرنوشت خود نیست. اهمیت همبستگی در فروریختن دیوارهای پیش‌ساخته‌ی ذهنی و پی بردن به حضور دو روایت مختلف و بعضاً متضاد تاریخی است که نسبت به یکدیگر بیگانه‌اند. طبعاً اسراییلی‌ها به‌عنوان ملت ستمگر، بار سنگین تری بر دوش دارند. اما آیا از میان فلسطینی‌های ستم‌دیده، کسی چون نلسون ماندلا برخورد خاست که با درک و ابراز همدلی با روایت تاریخی سفیدپوستان آفریقایی و مبارزات آنها علیه انگلیس، در عین حال روایت تاریخی آفریقای سیاه را ارائه کند؟

چند سال پیش یک فلسطینی به اسم «خالد محامد»، در شهر الناصره، یک موزه‌ی هولوکاست دایر کرده بود به نام «انستیتوی تحقیق و آموزش هولوکاست». افراد زیادی از آن موزه دیدن نمی‌کنند. اما این عمل هم بین فلسطینی‌ها و هم

یهودیان، سر و صدای زیادی به‌راه انداخت. خانواده و اهل محل خالد او را «خائن» خطاب می‌کردند و یهودیان نیز با شک و تردید به او نگاه می‌کردند. او در مصاحبه‌ای با خبرنگار بوستون گلوب تا کید کرده بود که «مشغله‌ی من تعیین مرزهای مشترک نیست. من می‌خواهم آنچه در هولوکاست اتفاق افتاد را برای اعراب تشریح کنم. هولوکاست تمام جوانب هستی و خودآگاهی یهودیان را رقم زده است. نفس وجودی اسرائیل با خاطره‌ی هولوکاست گره خورده است در حالی که فلسطینی‌ها آنرا انکار می‌کنند. چیز مشترکی ما و آنها را بهم پیوند زده است.» سپس با خوش‌بینی صادقانه اما ساده‌لوحانه‌ای ادامه می‌دهد که «اگر فلسطینی‌ها از فجایعی که در زمان هولوکاست اتفاق افتاد باخبر شوند، نزاعی که بین ماست در ظرف چند روز پایان می‌یابد.»

«نظیر مجالی» یک فلسطینی دیگر است که چندی پیش به همراه یک گروه ۲۶۰ نفری عرب و یهودی به اردوگاه مرگ آشوویتز سفر کرده بود. قصد او ایجاد درک مشترک است. «ما بدون شناخت یکدیگر، چگونه می‌توانیم به تفاهم برسیم؟» نظیر می‌گوید کتابی در دست تهیه دارد به نام «یک عرب در آشوویتز». شاید این نمونه‌ها و ده‌ها نمونه‌ی کوچک دیگر، نقاط شروع مناسبی برای زدودن ناامنی، بیگانگی و تنفر، و ایجاد همبستگی بین دو ملت باشند. قدر مسلم این که از بالایی‌ها نمی‌توان چنین انتظاری را داشت.

منابع

کتاب‌ها:

- Arendt, Hannah: *Antisemitism*, Harvest Books, 1951
- Arendt, Hannah: *The Jew as Pariah*, Grove Press, NY, 1978
- Buber, Martin: *Paths to Utopia*, Syracuse University Press, 1996

- Cohen, Sheila Derkel, *Children of the Flames*, Penguin Books, NY, 1991
- Hegel, Wilhelm Friedrich: *Lectures on The Philosophy of Religion*, University of California Press, 1988
- Joumblatt, Kamal, *I Speak for Lebanon*, Zed Books, 1982
- Krampf, Arie: *The Israeli Path to Neoliberalism*, Routledge, NY, 2018
- Lockman, Zachary, *Comrades and Enemies, Arab and Jewish Workers in Palestine, 1906 – 1948*, University of California Press, 1996
- Morse, Arthur D.: *While 6 Million Died*, ACE Books, NY, 1967
- Razin, Assaf: *Israel and the World Economy*, MIT Press, London, 2018
- Sartre, Jean-Paul: *Anti-Semite and Jew*, Shoken Books, NY, 1966

مقالات:

- Avishai, Bernard, "The Tragedy of Zionism," :
<https://merip.org/1987/11/avishai-the-tragedy-of-zionism/>
- Betare, Nidal: "Assad's Dynasty was Hatched at my Grandfather's Home,"
<https://newlinesmag.com/essays/the-assad-dynasty-was-hatched-at-my-grandfathers-home-they-later-destroyed-it/>
- Butler, Judith: "Jews and the Bi-National Vision," :
<http://www.logosjournal.com/butler.htm>
- Dunayevskaya, Raya: *The Political Philosophic Letters*, "Begin's Israel moves Further and Further to His Reactionary, Terrorist Beginnings," 1982:
<https://rayadunayevskaya.org/ArchivePDFs/7392.pdf>

- Schulman, Jason: “The Life and Death of Socialist Zionism”:
<https://archive.newpol.org/issue35/schulman35.htm>
- Weinberg, Gerald L.: “World war II Leaders and Their Vision for Future of Israel,”
<https://www.ushmm.org/m/pdfs/20050726-weinberg-palestine.pdf>
- United Nations General Assembly Resolution 181:
<https://unispal.un.org/DPA/DPR/unispal.nsf/0/7F0AF2BD897689B785256C330061D253>